



بز، پادشاه دروغین

با خواندن این داستان، شما می‌دانید که چرا بز حیوان لجوجی است.



بز، پادشاه دروغین (فارسی)
نویسنده: آلیس نکاسانگو
نگارگر: مارلین ویسار
ابتکار کتاب‌های افریقایی
برگردان به فارسی: کتاب‌خانه درخت دانش
برگرداننده به فارسی: سنجر سهیل



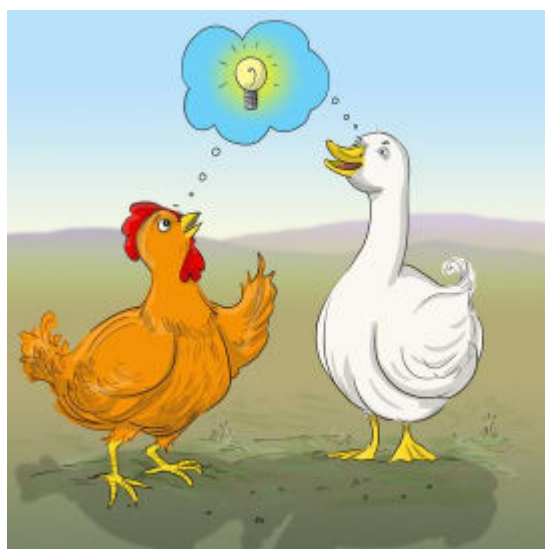
بود نبود در روزگار قدیم یک بز بود. نام این بز ایگوهوپ بود. ایگوهوپ مثل پادشاه یک مزرعه بود. در آن مزرعه حیوانات و پرنده‌ها نیز زندگی می‌کردند. بز روزگار خوشی داشت. یک روز ایگوهوپ همه پرنده‌ها و حیوانات را برای یک جلسه دعوت کرد.



بز خطاب به دیگر حیوانات گفت، "دوستان من شما را به این جلسه دعوت کرده‌ام چون می‌خواهم در مورد یکی از رویاهایم با شما حرف بزنم."
همه حیوانات و پرندگان خاموشی اختیار کردند. آن‌ها به پادشاه خویش به دقت گوش دادند.



شاه در ادامه سخنرانی‌اش گفت، "من در رویاهای خودم دیده‌ام که دیگر آب و غذایی بر روی زمین باقی نمی‌ماند. حتا بسیاری از خویشاوندان ما می‌میرند." وقتی حیوانات و پرندگان از رویای بز آگاه شدند، با وارخطایی به طرف همدیگر نگریسته و از خود می‌پرسیدند، "حالا چه کاری باید بکنیم؟"



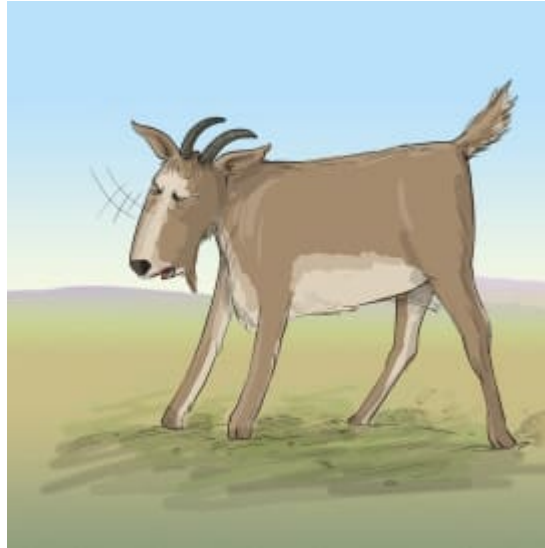
فکری به ذهن مرغ و مرغابی رسیده بود. آن‌ها گفتند، "بیایید همه‌ای برویم و غذا جمع کرده
آن را در خانه شاه ذخیره کنیم."
همه حیوانات با این پیشنهاد مرغ و مرغابی موافقت کردند.



شاه یک قاعده وضع کرد. او گفت، "یک مقدار ریسمان با خود بگیرید و هر کسی را که به لانه من غذا نیاورد، با ریسمان بسته کرده، پیش من بیاورید."



مدتی از این ماجرا نگذشته بود که حیوانات جنگل تصمیم گرفتند تا پادشاه جدیدی انتخاب کنند. به همین خاطر همه حیوانات و پرندگان دوباره جلسه کردند و پشک را به عنوان پادشان خودشان انتخاب کردند.



بز با انتخاب پشک به عنوان پادشاه موافقت نمی‌کند. او می‌گوید، "من پادشاه هستم. هیچ‌کس دیگری پادشاه نیست. من نمی‌توانم از حیوانات دیگر اطاعت کنم."



حیوانات تمام غذاها را جمع کرده و به لانه شاه جدید می‌برند. اما، بز هیچ چیزی به پادشاه جدید نمی‌برد.
گاو خودش را بالا کشیده می‌گوید، "زمانی که بز پادشاه بود، ما از همه از وی اطاعت کردیم. حالا او نمی‌خواهد از پادشاه ما اطاعت کند. چه کاری باید کرد؟"



همه حیوانات اهلی خشمگین بودند. آن‌ها همه با یک صدا می‌گفتند، "او فکر می‌کند نسبت به دیگران متفاوت است."



سگ می‌گوید، "من هنگامی که او پادشاه بود، بسیار کمکش کردم. حتا شب‌ها نخوابیدم. همیشه با او بودم و در خدمتش بودم."



گوسفند می‌گوید، "من به او پشم‌هایم را دادم تا او بتواند با آن کودکانش را بپوشاند."



خوک می‌گوید، "زمانی که او پادشاه بود به دوستانش گفته بود که خوک غذا بسیار می‌خورد. در حالی که من همیشه در باغچه خانه‌اش مصروف کشت و درو جواری و ارزن بودم."



گوسفند می پرسد، "چه گفته است؟ گفته است که تو غذا بسیار می خوری؟ آیا او فکر می کرد که همه عمر پادشاه خواهد بود؟"
گوسفند در ادامه سخنانش می گوید، "بگذارید خودش بداند که او دیگر پادشاه ما نیست. من نمی دانم چرا او فکر می کند که خیلی مهم است."



همه حیوانات می‌خندند و به این نکته توافق دارند که بز باید برای جمع‌آوری غذا بیرون برود و غذاهای جمع‌آوری کرده‌اش را به خانه پادشاه را برساند. ناگهان پشک که تازه پادشاه شده است به بز دستور می‌دهد تا نزد وی بیاید.



هنگامی که حیوانات نزد بز رفتند تا او را نزد پشک بیاورند، او را در حالی که پا روی پا انداخته بود بر سر یک چوکی دیدند. بز با صدای بلند گفت، "من نزد پشک نمی‌روم. هیچ‌کس دیگر جز خودم پادشاه نیست. وقتی شما یک بار پادشاه شدید، همیشه پادشاه می‌مانید."



گوسفند به طرف بز نگرسته و می‌گوید، "ما تو را با این ریسمان بسته کرده و نزد پادشاه خویش خواهیم برد."



همان است که گاو بز را به دم خود می‌بندد و بعد او را به سمت پادشاه می‌برد. گوسفند، مرغابی، سگ، خوک و خروس همه یک صدا می‌گویند، "این موجود لجوج را نزد پادشاه جدید ما ببرید."



از همان زمان به بعد است که بزها را حتا اگر کش کنی، حرکت نمی کنند. چون بزها فکر می کنند که وقتی کسی آن ها را کش کند، نزد پادشاه می برد.

You are free to download, copy, translate or adapt this story and use the illustrations as long as you attribute in the following way:

Alice Nakasango

Author -

Alice Nakasango

Translation

-

Cornelius Wambi Gulere

Illustration -

Marleen Visser

Language -

English

Level -

Longer paragraphs

© Text: Uganda Community Libraries Association (Ugcla) Artwork:

African Storybook Initiative 2015

Creative Commons: Attribution 4.0

Source

www.africanstorybook.org

Original source

<http://ugcla.org>

پایان

